

ایران و آینده (گفتگو، تفسیر و تفحص)



گفتگوی "ره آورد"
با دکتر سیروس آموزگار

پیرامون

اندیشه‌ی دمکراسی و خیزش جوانان ایران

ماندانا زندیان

ماندانا زندیان: شما در مراسم هژدهمین سالگرد قتل دکتر شاپور بختیار، گفته اید: «یکی از بزرگ‌ترین مسائلی که در ایران و در خارج وجود دارد، عبارت از این است که این حرکت‌ها سر ندارند. یعنی رهبر ندارند، در نتیجه هماهنگی ندارند و کاری نمی‌توانند بکنند. ولی اگر آدمی مثل دکتر بختیار بود، بدون هیچ تردیدی، می‌توانست تمام ایرانی‌ها را متحد کند و می‌توانست به راحتی، حرکتی را که شروع شده و حرکت بسیار به حقی هست، به نتیجه برساند... چون او تنها آدمی بود که استراتژی داشت، هدف داشت، می‌دانست چه کار باید بکند و از روز اول گفته بود که چه می‌خواهد و چگونه می‌خواهد و برای رسیدن به این هدف، چکار باید کرد. روی حرفش هم تمام مدت باقی ماند.»

شرایط جامعه ایران در سال ۱۳۵۷ چگونه بود که حضور شخصیتی مانند دکتر بختیار - که امروز مورد تأیید چپ و راست و میانه است - در دولت، نمی‌توانست چشم اندازی از امکان تصحیح نظام را از درون خود در برابر شرایط انقلابی موجود تصویر کند و خواست معترضین را به چیزی کم تر از سرنگونی حکومت، یا انقلاب در معنای کلاسیک آن - ویران کردن هر آن چه هست به منظور ساختن چیزی نو - متمایل سازد؟

اصولاً چرا برنامه‌های اصلاحی - مانند انقلاب سفید - در دوران محمد رضا شاه پهلوی، که به دلیل گرایشش به نوگرایی و تلاشش برای نوسازندگی قابلیت «اصلاح شدن» را در ذات خود داشت، در گردهم آوردن نیروهای سیاسی جامعه در راستای اصلاح فرهنگ و نهادهای سیاسی ناموفق می‌ماند؟

سیروس آموزگار: تصور من این است که شرایطی که در ۲۸ مرداد سال ۳۲ در ایران پیش آمد و تبلیغات گسترده‌ای که پس از آن صورت گرفت و مظلومیتی که مردم در مصدق حس کردند - درست یا غلط، این جا داوری نمی‌کنیم - بین بخشی از مردم و حکومت قهری به وجود آورد که با وجود تلاش بسیار حکومت برای اصلاحات و نزدیک شدن به مردم، هیچ امری از سوی حکومت در جامعه پذیرفته نمی‌شد.

از آن مهم تر این که بعد از ۲۸ مرداد حزب توده به ویژه سازمان نظامی آن، به اصطلاح لو رفت، البته آن زمان کسی از آن سازمان نظامی اطلاع نداشت؛ و لو رفتن آن سازمان به سرخوردگی و یأس مردم دامن زد.

از سوی دیگر از آنجا که حزب توده به جناح چپ تعلق داشت و چپ‌ها از نظر تبلیغات و رساندن

افکار خود به دیگران آگاهی و تجربه بسیار داشتند و از آن مهم تر یک شبکه جهانی داشتند تا سخنانشان را در سطحی وسیع در نشریات و مؤسسات بیان دارند و بسیاری را به آن اندیشه تجهیز کنند، در تمام دنیا یک حالت عصیان و خشم نسبت به حکومت ایران پیدا شد که قهر مردم را دامن می زد. دیگر این که حکومت وقت در آن زمان با آمریکا نزدیک بود و آمریکا در نگاه چپ ها نماد استکبار جهانی و نماینده استعمار دنیا و کشوری تاجر مسلک بود که تنها نفع مالی خود را دنبال می کرد، این تصویر با تبلیغات مداوم چپ ها در ذهن مردمان نقش بسته بود و حکومت ایران را برای مردم به یک عروسک خیمه شب بازی در دست آمریکا تبدیل کرده بود و در نتیجه جامعه علیه هر چه حکومت می کرد نه تنها آشتی پذیر نبود که دیدیم در نهایت قیام کرد.



امروز که ما به آن زمان نگاه می کنیم می بینیم کارنامه حکومت ایران آن اندازه هم منفی نبود و کارهای درست هم انجام می شد. مثلاً بعد از تسلیم شدن موج اولیه در برابر کنسرسیوم، حکومت از هر فرصتی استفاده می کرد تا قدمی پیش نهد و اقداماتی انجام دهد و بالاخره در سال ۱۹۷۳ میلادی به ملی کردن قطعی و کلی و همه جانبه نفت رسید. از آن مهم تر این که ما حقیقتاً راهی را آغاز کرده بودیم تا بک کشور صنعتی شویم. هر فرد آگاه در علم اقتصاد می داند که برای صنعتی شدن یک کشور در حال پیشرفت هفت مرحله باید طی شود و ما پنج مرحله آن را به تمامی پیموده بودیم و تنها دو مرحله مانده بود تا تمام امور را خود به دست گیریم و وارد تکنولوژی صنعتی شویم. از نظر سیاست خارجی نیز ما کشور مهمی به شمار می آمدیم. با تمام آن چه می گذشت در مجموع عموم مردم تا حد زیادی با حکومت آشتی کرده بودند، اما روشن فکران این آشتی را تحمل نمی کردند و از هر موقعیتی استفاده می کردند به آن آشتی آسیب بزنند و مردم را بشورانند. البته تبعیض ها و سانسورهایی هم بود که به این مسئله دامن می زد. نتیجه همه اینها این بود که با وجودی که رژیم می کوشید کشور را از نظر اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی پیش ببرد، جامعه در یک نگاه فراگیر چندان پذیرای اصلاح نبود.

درباره انقلاب سفید به طور خاص، واقعیت با آن چه بعدها از برخورد منفی مردم با آن طرح اصلاحی یاد شد، متفاوت بود. مردم از انقلاب سفید استقبال کردند و حقیقتاً به اصول شش گانه اولیه آن رأی دادند. سال ۱۳۴۱ که شش ماده اصلی انقلاب سفید برای برگزاری رفراندوم اعلام شد، سران جبهه ملی که در زندان بودند جلسه ای تشکیل دادند و در آن باره صحبت کردند و به نتایج مثبتی رسیدند. حتی چپ ها مخالفت بنیادین با آن اصول نداشتند. من خودم از رادیو «پیک ایران» که به توده ای ها و کمونیست ها تعلق داشت و از بلغارستان پخش می شد شنیدم که در بحثی پیرامون آن انقلاب به برخی اصول اولیه آن نظر مثبت داشتند و به عنوان نمونه از خرد شدن مالکیت پشتیبانی می کردند.

مانع اصلی بر سر راه انقلاب سفید مذهب بود. مذهب یون بعد از مصدق و به ویژه بعد از دستگیری سران فداییان اسلام و اعدام برخی از آنها، در تشکیلاتی گردهم آمدند و چون محور اصلی با هم

بودنشان ایدئولوژی بود، مانند همه آنان که گرد یک ایدئولوژی جمع می‌شوند متحد ماندند و سران با نفوذی هم داشتند، که مخالف این انقلاب بودند- با دلائلی که از نظر هر روشن فکر روشن بین تحصیل کرده پیشرفته بسیار نابجا بود.

به عنوان نمونه حق رأی زنان مورد اعتراض مذهب‌یون بود. در آن زمان در سطح جامعه بسیار می‌کوشیدند نشان دهند در هیچ جا، حتی در اسلام، تضادی با رأی دادن زن وجود ندارد و جامعه این را پذیرفته بود ولی مذهب‌یون نمی‌توانستند آن را تحمل کنند.

ما در آن دوران وزیر و سفیر و نماینده مجلس زن داشتیم، پس از سی و یک سال مذهب‌یون هنوز نتوانسته‌اند خانم‌های ایرانی را در چنان موقعیت‌هایی تاب بیاورند.

مشکل دیگر مذهب‌یون با اصلاحات ارضی بود. اصلاحات ارضی طبیعتاً دست مالکین را از حکومت کوتاه می‌کرد و مالکین عمده همیشه از متحدین مذهب‌یون بوده‌اند، در نتیجه، وقتی آنها قدرت خود را از دست می‌دادند اینها هم یکی از منابع درآمد خود را از دست می‌دادند. موضوع دیگر این بود که بسیاری از املاکی که در ایران وجود داشت متعلق به اوقاف و در نتیجه در تسلط و تولی آخوندها بود و آنها تصوری کردند طرح اصلاحات ارضی در سیر پیشرفت خود بعد از تقسیم املاک دولت و سپس مالکین بزرگ در نهایت بر املاک وقفی هم دست خواهد گذاشت و آخوندها بخشی از دارایی خود را از دست خواهند داد.

بحث‌هایی هم پیش می‌کشیدند که بسیار بی‌منطق بود. به عنوان نمونه در آن روزگار قرار بر این بود که وکلای مجلس بعد از انتخاب شدن و پیش از آغاز رسمی کار به قرآن سوگند بخوردند. یکی از طرح‌های اصلاحات این بود که هر نماینده به کتاب مقدسی که به آن باور دارد سوگند یاد کند که به نظر من حرفی بود با منطقی بسیار قوی؛ ولی آخوندها از این موضوع استفاده کردند تا احساسات مذهبی مردم را برانگیزند.

با این همه رفتاندمی که برگزار شد، واقعی بود و مردم به اصول شش‌گانه اولیة انقلاب سفید رأی دادند و با وجودی که سانسور بر مطبوعات وجود داشت، من شهادت می‌دهم در مورد مواد شش‌گانه انقلاب سفید به راحتی می‌شد در مطبوعات بحث کرد. خود من در شش شماره «بامشاد» بحثی را پیش بردم که تقسیم اراضی با سهم کردن کارگران در کارخانه منافات دارد و به انقلاب سفید آسیب خواهد رساند. استدلال من این بود که تقسیم املاک به پرداختن پولی به مالکین اصلی می‌انجامد و این مالکین آن پول را در کارهای صنعتی به کار خواهند انداخت- به ویژه که کشور به سوی صنعتی شدن پیش می‌رفت و نیاز به سرمایه داشت، سرمایه‌ای هم در نتیجه اصلاحات ارضی آزاد شده بود و همان شرایط انباشت سرمایه پیش از بورژوازی در غرب پیش آمده بود، آن سرمایه طبیعتاً به صنعت می‌رسید. حال اگر در صنعت هم کارگراها شریک کارخانه می‌بودند آن مالک دیگر اطمینان و اعتمادی برای سرمایه‌گذاری نمی‌داشت و به جای پیشبرد صنعت به خرید و فروش زمین روی می‌آورد و متأسفانه چنان هم شد و خرید و فروش زمین به آنجا کشید که مسئله مسکن در سال‌های نزدیک انقلاب اسلامی یکی از بزرگ‌ترین معضلات جامعه شد.

منظور من این است که من به عنوان یک روزنامه‌نگار اجازه داشتم بر طرحی که شاه کشور ارائه کرده بود نقد بنویسم و بحث را تا شش شماره پیش ببرم و سانسور هم نشوم.

انقلاب سفید یک انقلاب نوگرا بود، مثلاً در طرح سپاه دانش، نفس این که یک تفکر جوان شهری به روستاها برود و با خود اندیشه‌های تازه را نزد مردمی که عقب تر از شهرهای بزرگ بودند برد؛ یا سپاه بهداشت که پزشکان را به دهات می فرستاد و مردم دهات را با بهداشت و شیوه‌های درمانی و داروهای که آن مردمان هرگز نشنیده بودند آشنایی کرد؛ دو اقدام پیشرو و پیشرفته و نوگرا بودند و از نیروهای جامعه بیشترین استفاده را می کردند. مشکل اصلی مذهب‌پسندان و به ویژه آخوندها با آن انقلاب دقیقاً همین بود که هر پیشرفت، اندیشه تازه ایجاد می کند و خواست‌های تازه به دنبال دارد که مذهب - هیچ مذهبی نه تنها اسلام - قادر به پاسخ دادن به آن نیست. مذهب امری شخصی است میان فرد و خدای او و نمی تواند پاسخگوی امور عمومی و امروزی باشد. در نتیجه مذهب‌پسندان ترجیح می دهند همه چیز همان طور که هست باقی بماند - آن چه ما محافظه کاری می نامیم. دو قشر محافظه کار دیگر به این معنا، یعنی روستاییان و بعد بازاری ها نیز در این راه به دنبال آخوندها کشیده شدند، از سوی دیگر بعدها مواردی مانند اصلاحات اداری و نظایر آن نیز به اصول انقلاب سفید اضافه شد که بیش تر حالت لوایح اداری داشت و آن حالت انقلابی را از طرح گرفت و مردم کمی نسبت به آن بی علاقه و بی توجه شدند و روی هم رفته آن اصلاحات آن طور که باید موفق نشد.

م.ز: ما ایرانیان از نخستین ملت‌هایی هستیم که دارای مجلس و قانون اساسی شدیم - نخستین ملت میان به اصطلاح جهان سوم و از نخستین‌ها در جهان. نیاکان ما صد و سه سال پیش یکی از پیشروترین جنبش‌های مدنی - جنبش سربلند مشروطه - را که به انقلاب مشروطه انجامید، در تاریخ جهان ثبت کردند. ما همچنین آموزگار رواداری به فرهنگ زندگانی بوده ایم. یعنی اندیشه دموکراسی از دیرباز در فرهنگ ما وجود داشته است.

چه موانع فرهنگی - سیاسی راه دستیابی به آزادی و دموکراسی، و از آن مهم تر نگاه داشتن این دو را این اندازه برای ما دشوار و پیچیده کرده است؟

س.آ: کاملاً درست است، در فرهنگ و ادبیات ما - همان طور که شما گفتید - اندیشه دموکراسی وجود داشته است. به عنوان نمونه در منطق الطیر عطار، جمع بزرگی از مرغ‌ها به جستجوی سیمرغ می روند و در این مسیر بسیاری از راه‌های بازمی‌مانند - خسته می شوند، پشیمان می شوند، بازمی‌گردند یا می‌میرند - و در نهایت سی مرغ به مقصد یعنی کوه قاف می‌رسند و درمی‌یابند که سیمرغ خود آنها هستند، یعنی خود مردم، یعنی هدف خود مردم است، این به نظر من مفهوم درست دموکراسی است - یعنی مردم.

نمونه دیگر داستان کیخسروست. کیخسرو در اوج محبوبیت روزی تمام بزرگان قوم را فرامی‌خواند و می‌گوید: من دیگر باید بروم، جامعه دیگر از من خسته است و می‌باید گروه‌های دیگر بیایند و جامعه را به دست گیرند تا توالی برقرار شود. این نمونه‌ها در ادبیات ما بسیار است.

در عرصه سیاست و عمل، ما بعد از کشورهای بورژوازی - که دلیل دموکراسی مستقر در آنها نیاز به نیروی کار بیش تر است، و نیاز به راضی نگاه داشتن آن نیرو برای کارآمد ماندن، و در نتیجه در آن کشورها بورژوازی دموکراسی را می‌زاید - از نخستین‌هایی هستیم که صاحب مجلس و قانون اساسی شدیم.

استقرار دموکراسی در یک کشور به مقدار زیادی پشتوانه نیاز دارد. اولاً جامعه می باید از نظر اقتصادی به جایی برسد که مردمان از پس حداقل نیازهای خود برآیند، مثالی بود که می گفتند رأی مردم را می توان با یک وعده چلو کباب خرید. این بدان معناست که در جامعه ای با مشکلات اقتصادی بسیار زیاد که طبقه ای هرگز - حتی یک بار در سال، حتی شب سال نو- قادر نبود غذای خوب بخورد، برای رسیدن به آن وعده غذای خوب هرکاری می کرد، رأیش را هم می فروخت. اگر جامعه بتواند شرایط حداقلی برای شهروندان فراهم آورد که دغدغه هایی با این چنین پایه ای نداشته باشند و درآمد مردم در حدی باشد که بتوانند خود را اداره کنند، نظر خود را جدی و مهم می شمارند و رأیشان را نمی فروشند.

دیگر این که در کشور ما - مانند تمام دنیا- نقش آخوندها بسیار پررنگ بوده است، با این تفاوت که آخوند ایرانی مساله تقلید را هم تبلیغ می کند و معتقد است اسلام یک دین اجتماعی است و برای همه چیز قانون و پاسخ دارد و این «همه چیز» هیچ مرزی ندارد و مردم می باید در هر امر از مرجعی اطاعت کنند- در هر امر شخصی و اجتماعی. در آن روزگاران مالکین هم برای اعمال نفوذ بر روستاییان از نفوذ آخوندها استفاده می کردند و آخوندها را به اصطلاح می خریدند تا مطیع آنها شوند و آن چه آنها می خواهند به مردم بگویند. در چنین فضایی عقیده شخصی از بین می رود. حال آن که دموکراسی حق ابراز عقیده هر شخص را در خود دارد. این عقاید شخصی، بعدها توسط احزاب و مطبوعات مسیر خود را می یابند و قطبی می شوند.

دیگر این که جامعه ما به طور فرهنگی میراث خوار زندگی ایلاتی است. کشور ایران از آغاز با ایل های مختلف شاهسون، قشقایی، قاجار، ترکمن، بلوچ و دیگران شکل گرفته است و در این ایل ها سیستم حکومتی اطاعت از خان ایل است. جنگ ها و حکومت ها و سلسله هایی که در تاریخ ما تغییر کرده اند همه بین این ایل ها بوده است. در نتیجه برنده شدن یک ایل با بی اعتمادی کامل به ایل های دیگر همراه بوده است، یعنی ایل برنده مملکت را تنها با آدم های خود اداره می کرده است، نه کل مردم؛ این روند در تکرار تاریخی خود به یک ایدئولوژی تبدیل می شود و فرهنگی می سازد که اداره کنندگان جامعه تنها به حرف خان ایل خود گوش می دهند و نظر مردمان دیگر ارزشی ندارد.

ما در واقع زود و بی موقع صاحب مجلس و قانون اساسی شدیم، زمانی که کشور هیچ آمادگی آن حرف ها را نداشت، و مرزی بین دموکراسی و هرج و مرج نبود. در ایران زمانی که انقلاب مشروطه روی داد، ما نه انباشت سرمایه داشتیم نه صنعت و نه حتی اقتصاد کشاورزی، یعنی هیچ زمینه ای برای نهادینه کردن دموکراسی در کشور نبود.

این آماده نبودن برای پذیرش دموکراسی مشکلی است که در جهان سوم هست. تنها موردی که می توان خلاف این امر از آن یاد کرد، کشور هند است که با وجود این که کشور پیشرفته ای نیست دموکراسی در آن نهادینه شد. علل اصلی این امر دین بودایی و برهمنی است. برهمن ها از آغاز توسط مردم انتخاب می شدند و ذهنیت جامعه در آن منطقه چنان است که کسی از میان مردم انتخاب می شود و بالا می آید و به جایگاهی می رسد که نقش اداره کننده می گیرد. با این وجود چون یکی از پایه های اساسی دموکراسی که حداقل تأمین اقتصادی است در آن کشور وجود ندارد، دموکراسی پیشرفته ندارند.

هنوز مردم بر سر اختلاف عقیده یکدیگر را می کشند و حتی در زمان گاندی- شخصیتی که از سوی همه پذیرفته شده بود- اختلاف به آنجا کشید که کشور دوپاره شد و مسلمان ها جدا شدند.

استقرار دموکراسی همچنین نیاز به پشتوانه ذهنی دارد، باید سطح فرهنگ جامعه را بالا کشید و در حکومت نیز باید اعتقاد به دموکراسی وجود داشته باشد تا دموکراسی ماندگار شود.

مردم نیز باید باور داشته باشند عقیده شان مورد احترام است و حساب می شود تا رأی دهند. در ایران چون مردم می دانند چنین نیست و در حقیقت هر شهروند ایرانی یک رأی ندارد، یعنی مثلاً یک آخوند چون هزار مرید دارد انگار هزار رأی دارد و یک مالک رأی تمام روستا را می خرد، در نتیجه مردم رأی دادن را جدی نمی گیرند.

اما پیدایش و ماندگار شدن دموکراسی در آن بستری که توضیح دادم، سه شرط می خواهد: مطبوعات آزاد، احزاب آزاد و دستگاه قضایی مستقل. بدون این ابزار ایجاد یک جامعه دموکراتیک ناممکن است.

وظیفه روزنامه نویس این است که افکار و عقاید مختلف را درباره یک موضوع مشخص منعکس کند، مثلاً زمانی است که کشور نیاز دارد برای سال پیش رو گندم وارد کند. این اندیشه ای است که حکومت دارد، برای انجام این اندیشه راه حل های متعددی وجود دارد که روزنامه نویسان مستقل گردآوری و طرح می کنند و میان مردم می برند. این افکار پراکنده میان مردم طرفداران خود را می یابد، احزاب مستقل صاحبان افکار مختلف را که روزنامه های مستقل ایجاد کرده اند گرد هم می آورند و در یک مسیر قرار می دهد.

حکومت طبیعتاً با برخی از این افکار موافق و با دسته ای مخالف است. اگر حکومت به صاحبان اندیشه های مخالف آسیب بزند، آن افراد و افراد دیگر نیز در آینده برای طرح اندیشه ای مخالف نظر حکومت ابتدا تردید می کنند و کم کم جرأت پیوستن به احزاب و یا تشکیل احزاب و بیان هر نظر متفاوت با حکومت در جامعه از بین می رود.

اما اگر جامعه یک سیستم دادگستری مستقل و نیرومند داشته باشد که از حق افراد مراقبت کند و هیچ کس نتواند شهروندی را تنها به دلیل اختلاف نظر داشتن با نظر دستگاه آزار دهد، دموکراسی در جامعه پایدار می ماند.

در دموکراسی حقوق اقلیت به اندازه حقوق اکثریت اهمیت دارد و دولت هرگز نمی تواند گروهی را که به او یا حزب او رأی نداده اند آزار دهد.

البته این سه مورد می باید در بستری از سطح خوب تحصیلات در جامعه و سطح مورد پذیرش اقتصاد بنا شوند، تا همان طور که گفتم مردم بتوانند درک مستقل و رأی مستقل داشته باشند. و نهایت این که دموکراسی نیاز به مراقبت مداوم توسط مردم دارد. حتی در کشورهای پیشرفته غربی هم اگر مراقبت دائمی از دموکراسی به عمل نیاید دموکراسی از دست می رود. در این کشورها حکومت اگر هم بخواهد زیاده خواه باشد سیستم و مردم نمی گذارند، یعنی دموکراسی می باید در حکومت و مردم هر دو جایفتد و تمرین شود.

م.ز: از روزگار جنبش مشروطه، ادبیات، روزنامه نگاری، و سیاست در کشور ما همراهی پویایی داشته اند. اندیشه ناسیونالیسم، نوگرایی، آزادی، دموکراسی، خردگرایی، جامعه مدنی، و عدالت

اجتماعی (انصاف) توسط نویسندگان، شعرا و روزنامه نگاران ارائه می شد- تا آنجا که در بازه های زمانی گوناگون، محدودیت های دستگاه های ناظر اجازه می داد- و در عرصه عمل به دست های سیاستگران می رسید- هر چند، گاه روشن فکران گستره های بحث های نظری و عملی را در هم می آمیختند و همه چیز به هم می ریخت.

فرا آورد این همراهی که در انقلاب اسلامی و در طول عمر ده ماهه جنبش سبز نیز دیده می شود، چه در ایده و نوشته، چه در واقعیت و عمل، نمایانگر فرهنگ سیاسی جامعه در هر بازه زمانی است. شما در جایگاه انسانی با جایگاه برجسته در این هر سه- ادبیات، روزنامه نگاری و سیاست- که در بحرانی ترین روزهای پیش از انقلاب اسلامی با یک پیشینه طولانی روزنامه نگاری، وزارت اطلاعات و جهانگردی را در دست داشتید و نگاهی نزدیک و مستقیم بر آن چه در مطبوعات و سیاست می گذشت؛ فرهنگ سیاسی آن روزگار را در مقایسه با امروز چگونه ارزیابی می کنید؟

س. آ: انقلاب اسلامی به هیچ وجه انقلابی دمکراتیک و مدرن نبود، حتی در فراندی که برگزار شد پیشاپیش گفته بودند «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کم، نه یک کلمه زیاد» آن چه مورد همه پرسى قرار گرفت نیز دو رنگ سیاه و سفید بود، حال آن که بین این دو رنگ دنیایی رنگ وجود دارد که مردم اجازه نداشتند ببینند- یعنی هیچ کس جز خود آن سیستم امکان تبلیغ عقاید خود را نداشت. اما چون میان معترضین نیروهایی بودند که حقیقتاً دمکراسی می خواستند سران انقلاب هم چنان تظاهر می کردند که به دنبال دمکراسی اند در حالی که از همان آغاز می دانستند چه می خواهند. من یک مثال شخصی می زنم، زمانی که در ششم فروردین مرا دستگیر کردند هفتاد درصد پرسش هایی که در بازجویی از من می پرسیدند مربوط به دکتر مدنی بود و سی درصد باقیمانده درباره عباس امیرانتظام. این دو تن، که هر دو از دوستان من بودند، آن زمان در نظر من شخصیت های مهمی در آن انقلاب به شمار می آمدند. آقای امیر انتظام معاون رسمی بازرگان بود و من هیچ نمی دانستم چرا از من درباره آنها می پرسند. من نمی دانستم اما سیستم آخوندی می دانست. آنها می دانستند که مدنی و امیرانتظام می بایست خیلی زود از سیستم خارج شوند. یعنی پشت هر اقدام آن سیستم یک فکر فاشیستی بود که با بهره گیری از هر ابزار ممکن فاشیستی می رفت پیروز شود و تحقق یابد. و همان هم شد.

در فراندی هم که برگزار شد همین طور بود. نظری بود که باید می بُرد و برد. البته با شرایطی که آن فراندی برگزار شد - با آن همه تبلیغ بر ضد رژیم گذشته و آن همه تبلیغ به نفع جمهوری اسلامی- حتی اگر یک انتخابات دمکراتیک هم برگزار می شد، جمهوری اسلامی می برد، ولی نه با ۹۸ درصد آرا، با ۵۵ درصد شاید. یعنی آخوندها دقیقاً می دانستند چه می خواهند و می دانستند برای به دست آوردن آن چه می خواهند باید همه را پس بزنند. این فرهنگ سیاسی آن روزگار بود.

اما امروز در کشور ما یک اپوزیسیون بسیار پیشرو در برابر یک حکومت فاشیست قرار گرفته است. من با این که از طرفداران جنبش سبز نیستم، از طرفداران بسیار استوار جنبش سبزی ها هستم؛ به این معنی که به نظر من جنبش سبز مانند جمهوری اسلامی دقیقاً مشخص نیست چه می خواهد بگوید، من طرفدار جوانانی هستم که به جنبش سبز پیوسته اند.

جنبش سبزی‌ها بزرگ‌ترین امید‌زندی من هستند. من در تمام طول زندگی ام هرگز این اندازه امید به آینده ایران نداشته‌ام. جوانان با ارزش جنبش سبزی صاحبان آینده کشور ما هستند، صاحبان قرن‌های متوالی که در کشور ما خواهد آمد. تمام کشته‌شدگان جنبش سبزی تاکنون زیر سی سال داشته‌اند؛ جوانانی بوده‌اند که در آینده خود هیچ نقطه‌روشنی نمی‌دیدند- هیچ روشنی شخصی، شغلی، اجتماعی- جوانانی که اصلاً زندگی نکرده‌اند. آن‌چه آنها را این اندازه دلیر کرده، حقیقتی است که خواست هر انسان در هر کجای جهان است، و آن حقیقت حق‌زندگی کردن است. حقیقتی که به هیچ سرکوبی نخواهد باخت.

آقای خمینی در روزهای نخست پس از استقرار حکومت اسلامی گفته بود اپوزیسیونی که از ایران خارج شدند همان جا پیر می‌شوند و می‌میرند و خطری از جانب آنان متوجه جمهوری اسلامی نخواهد بود. شاید آن حرف درست بود، آن اپوزیسیون پیر شد و بخشی از آن هم مرد؛ اما حقیقتی که خمینی نمی‌فهمید این بود که اپوزیسیون واقعی در داخل همان کشور شکل خواهد گرفت- نسل جوانی که آینده‌اش را تباه شده و کشورش را از دست رفته می‌بیند و می‌داند هر چه بکند، هر اندازه درس بخواند، هر گونه تلاش کند، به هر جا برسد باز هم جایی برای زندگی کردن در آن کشور نخواهد داشت. جوانان امروز ایران بسیار خردمند و باشعورند و حقیقتاً خواستار یک حکومت دمکراتیک در ایران هستند.

م.ز: آیا در تفاوتی که میان «جنبش سبز» و «جنبش سبزی‌ها» قائل می‌شوید، «جنبش سبز» را برابر یا نزدیک به «راه سبز امید»- چهره‌های بیش‌تر شناخته‌شده و سخنگویان و سران جنبش که با بدنه نظام اسلامی در سطوح مختلف ارتباط داشته یا هم چنان دارند و می‌توان گفت بیشترشان اصلاح‌طلبان دوم خردادی‌اند- در نظرمی‌گیرید؟

س.آ: منظور من تنها سران شناخته‌شده نیست، جنبش سبز حرکتی است مبهم، با خواست‌های تصریح‌نشده، راه‌حل‌های غیر شفاف و اختلاف‌نظرهای بسیار که هیچ کوششی برای رفع یا یافتن راه حل برایشان نمی‌شود؛ سخنگویانی هم دارد- هم در ایران، هم خارج از کشور- با اختلاف‌نظرهای اساسی که هیچ مشخص نیست چگونه به این جایگاه رسیده‌اند و چه کسی از آنها خواسته سخنگوی جوانان دلیر ایران باشند.

اما جوانان آگاه، پیشرو، دلیر و وطن‌پرست ایران- «جنبش سبزی‌ها»- انبوهی از شور و خرد و حقیقت‌اند که برای فردای خود و میهن می‌جنگند، هدفشان روشن و ستودنی است، تحمل‌پذیرش اختلاف‌نظر را دارند و خوب با هم کنار می‌آیند. من یقین دارم رهبر واقعی این حرکت از میان همین جوانان بیرون خواهد آمد و باز یقین دارم که این حرکت پیروز خواهد شد. امیدوارم باشم و این پیروزی را به چشم بینم.

البته نقد و سخنان من هرگز بر ضد جنبش سبز نیست، به باور من هر کس سنگی به سوی نظام جمهوری اسلامی بیندازد مغتم است. نقد من در دلی است برای ایجاد انگیزه جستجوی راه حل برای کاستی‌های حرکتی که همه امید‌زندگی من است. حرف من این است که جنبش سبز می‌باید بر سر

اصولی توافق کند و استراتژی ساختن آینده بعد از جمهوری اسلامی را در خود به بحث بگذارد، و شعار متحد کننده اش چیزی بیش تر از اعتراض به جمهوری اسلامی باشد؛ در غیر این صورت فردای پیروزی بر حکومت اسلامی، آغاز باخت این جنبش خواهد شد- اگر هنوز و هم چنان رهبرانی نداشته باشد که آن روز بر سر اصول توافق کنند. جنبش سبز باید مسائلیش را هم اکنون و همین جا طرح و حل کند.

زمان انقلاب اسلامی هم بودند کسانی مانند آقای مصطفی رحیمی، خانم مهشید امیرشاهی، آقای محمود کی که مقالاتی در باره شرایط آن زمان می نوشتند اما انقلابیون نمی گذاشتند صدایی که شبیه آنان نبود پخش شود، تا اعتراض مردم پیش رود.

ما باید از همین امروز حقوق اقلیت- به معنای آنها که شبیه اکثریت جنبش سبز نمی اندیشند- را محترم بشماریم و روی آن گفتگو کنیم. دموکراسی جز در چنین فضایی به وجود نخواهد آمد.

م. ز: جنبش سبز که نخستین خیزش مدنی سپهر سایبر در جهان شناخته شده است، حرکتی است نوگرا با رهبری غیر متمرکز که دموکراسی و حقوق بشر و ناسیونالیسم ایرانی را در برابر جهان بینی آخوندی قرارداد، ملی مذهبی و اصلاح طلب- به معنای دوم خردادی- را پشت سر گذاشته، گفتمان مطالبه محور و بیانیه شهروند آزاد را ارائه کرده و به دنبال تغییر اساسی در فرهنگ سیاسی جامعه است. با یادآوری گفتاوردی از شما که در آغاز این گفتگو آمد، آیا چنین جنبش اجتماعی انتلکتوئلی برای حفظ یکپارچگی خود به یک رهبر فرهمند نیاز دارد؟ و آیا اصلاً یک رهبر فرهمند را برمی تابد؟

س. ا: نظریه هایی هست که نداشتن رهبر یا سر را برای جنبش سبز یک حسن می شمارند؛ به نظر من این نه تنها حسن نیست، یک عیب بزرگ است. ما ایرانی ها از نظر روانشناسی متأسفانه می باید یا دور یک اسم گرد آییم یا گرد یک ایسم. یعنی یا رهبرانی مانند نادر شاه، رضا شاه یا خمینی داشته باشیم، یا ایدئولوژی هایی مانند مارکسیسم، کمونیسم، سوسیالیسم و غیره.

چند سر بودن جنبش سبز خوب است، حتی می توان گفت یک حسن است چون اگر یکی را سر کوب کنند جنبش از هم نمی پاشد؛ اما این که جنبش گرد هیچ محور مشخصی نیست و بر هیچ حداقلی توافق ندارد، مشکل ساز است. من فکرمی کنم این جنبش یک هدف منفی دارد که در همه هست و در کل جامعه هم هست، حتی آنها که به جنبش نپیوسته اند، و آن شکست حکومت اسلامی است.

اما مسائلی هست مانند تحمل پذیرش آرا و عقاید مختلف و متفاوت، که در جنبش سبزی ها هست و در جنبش سبز نیست. سخنگویان این جنبش در سخنرانی هایشان در مکان های مختلف هنوز به رژیم گذشته ناسزای گویند. رژیم گذشته، خوب یا بد، سرنگون شد و پایان یافت؛ هیچ دلیلی ندارد با حمله به آن رژیم یا طرفداران آن سیستم یا طرفداران نظام پادشاهی در هر معنایی، گروهی را از جنبش سبز راند، هم چنان که طرفداران پادشاهی نمی باید با تکیه بر خواست خود جمهوری خواهان را از خود دور کنند. این شیوه ای نیست که به استقرار دموکراسی برسد.

مسائلی این چنین نیاز به توافق و اخذ تصمیم مشترک دارند، و بدون وجود رهبر یا رهبرانی برای این جنبش این دست توافق ها هرگز دست نمی دهد، چون مردم نمی توانند یک به یک با یکدیگر به توافق های سیاسی برسند. اما اگر سرانی باشند که با هم در ارتباط قرار گیرند و از تجربه سیاسی سال

۱۳۵۷ بهره برند می توانند با هم به توافق برسند که ما در برابر نظر گروه دیگر تحمل داریم و قاضی مطلق ما صندوق رأی خواهد بود. گروه های مختلف اپوزیسیون که به جنبش پیوسته اند با داشتن سران خود می توانند با هم به این توافق برسند که هر کدام چه می توانند بکنند و چه اندازه می توانند به جنبش کمک کنند و فردای پیروزی هم سهمی بیش از آن چه از صندوق رأی درمی آید برای گروه خود نخواهند.

سران جنبش که ساکن ایران هستند که نمی توانند خواست کامل خود یا مردم را به درستی بیان کنند و بارها هم گفته اند مردم از ما گذشته اند و ما دنبال مردم حرکت می کنیم. شرایط و محدودیت های آنان کاملاً قابل درک است. پرسش من این است، که این مردم پس از گذشتن از آن سران دقیقاً به چه و کجا رسیده اند و چه می خواهند؟ این خواست ها می باید مطرح شود، حتی اگر خواست های متعدد گروه های کوچک و بزرگ پراکنده است، می باید توسط سران همان گروه های کوچک یا بزرگ مطرح شود. ما اگر صد تن در این گوشه داشته باشیم، هزار تن در آن گوشه، صد هزار تن در جای دیگر که صدای هیچ دسته ای به دیگری نرسد، به جایی نخواهیم رسید؛ اما اگر یک میلیون تن در یک مکان گرد آیم حرفمان را پیش خواهیم برد.

مسئله رهبری در جنبش مهم است اما به نظر من جای نگرانی ندارد - جای یأس که هرگز؛ هر حرکت اجتماعی جدی چون به سر و رهبر نیاز دارد، به طور طبیعی در مسیر خود این رهبر یا رهبران را می سازد و جنبش سبزی ها هم چنین خواهند کرد.

من هنوز معتقدم اگر بختیار زنده بود، می توانست این جنبش را به گونه ای سامان دهد، بختیار کسی بود که - همان طور که شما هم اشاره کردید - چپ و راست و میانه را گرد هم می آورد، هر چند سال ۵۷ نتوانست چنان کند، ولی امروز همه متوجه شده اند که بختیار تنها امید برای استقرار دمکراسی در ایران بود.

م.ز: برخی تحلیلگران باور دارند جنبش اعتراضی مردم ایران که به انقلاب اسلامی انجامید نخست در میان روشن فکران سکولار آغاز شد و سپس رنگ مذهبی گرفت و سرانجام در تاسوعا و عاشورای پیش از بهمن ۵۷ کاملاً به زیر رهبری نیروهای مذهبی افتاد، در حالی که جنبش سبز از دل یک ساختار دینی و برای گزینش رئیس جمهور اسلامی آغاز شد اما روز به روز از مذهب فاصله گرفت و سیمایی سکولار یافت، تا جایی که امروز برای نخستین بار در تاریخ همروزگار سرزمینمان ما با یک جنبش سکولار و نه صرفاً یک اندیشه سکولار روبه رو هستیم.

آیا نوگرایی (مدرنیته) به معنای خردگرایی، انسان گرایی و عرفی گرایی در جنبش سبز جاگیر شده است؟

س.آ: جنبش سبزی ها بسیار آگاه، خردمند و باشعورند. می دانند نمی توانند و نمی باید به کسی تکیه کنند، نه به کشورهای خارجی، نه به اپوزیسیون نسل گذشته، نه به آخوندهایی که داخل کشور گوشه چشمی به آنها نشان می دهند تا آینده ای برای خودشان بخرند. آنها تنها روی «خود» حساب می کنند و این «خود» یک «خود» مدرن است. ابزار کارش مدرن است (اینترنت به اندازه ای

دنیای مدرن را به این نسل تحمیل می کند که حتی اگر در صدی هم استفاده بیهوده از آن به عمل آید، باز این نسل را به جهان امروز می رساند، فکرش جوان و امروزی و مدرن است، از نسل گذشته خود درباره انقلاب اسلامی می پرسد و به تمام تجربیات آن نسل فکرمی کند و از اندیشه خود استفاده می کند تا اشتباهات انقلاب اسلامی را تکرار نکند- این خود یک رفتار مدرن است، شعارهای جنبش سبزی ها بسیار مدرن است، خواستشان مدرن است و من هیچ تردید ندارم این حرکت به نتیجه می رسد و به نتیجه ای که می باید می رسد.

مهم نیست چقدر طول می کشد، یک سال، دو سال یا بیش تر یا کم تر، مهم این است که هر چه می گذرد، به نیروی این حرکت افزوده می شود؛ هر پانزده ساله ای که هفده ساله می شود به جنبش سبزی ها می پیوندد و از آن سو هم به تدریج نیرو ریخته می شود و روزی این جنبش پیروز می شود.

م.ز: برخی معتقدند برگزاری یک «انتخابات آزاد» برای تعیین رئیس جمهور بدون نظارت استصوابی شورای نگهبان، می تواند به گذار از بحران سیاسی کنونی کشور کمک کند و راهگشای رسیدن به تشکیل مجلس مؤسسان و بازنگری و تغییر قانون اساسی سراپا متناقض جمهوری اسلامی و یک همه پرسی بر سر نوع نظام حکومتی باشد. نظر شما در باره «پویش انتخابات آزاد» برای گشودن بحث و گفتگو در این باره چیست؟

به نظر شما تأکید و خواست محوری جنبش اعتراضی ایران درست تر است برتری را بر انتخابات آزاد، حقوق بشر، دموکراسی و یا سکولاریسم قرار دهد؟

س.آ: به نظر من برای گرد هم آوردن نیروهای پراکنده معترض دو خواست محوری لازم است، یک خواست منفی که نخواستن حکومت اسلامی است و بسیاری را به هم نزدیک می کند و یک یا چند خواست مهم مثبت، که به نظر من در توافق بر تن دادن به دموکراسی می گنجد، یعنی ما همدیگر را با وجود اختلاف نظرهایمان تحمل خواهیم کرد. این خواست مثبت از آن خواست منفی نخست مهم تر و باارزش تر است، چون هدف این مبارزه همین است، ما نمی خواهیم به جایی برسیم که بسیاری انقلاب های دیگر پس از پیروزی رسیدند. رسیدن به چنان بینش و توافقی ممکن است دو سال دیگر طول بکشد اما ما را به نتیجه درست می رساند. نتیجه درست یعنی این که ما از حقوق شهروندی یکدیگر حمایت می کنیم.

به عنوان مثال، من به یاد می آورم در کشور فرانسه زمان ریاست جمهوری آقای میتران سوسیالیست، وزیر حمل و نقل دولت یک فرد کمونیست بود. در آن زمان مخالفین دولت تظاهرات بزرگی ترتیب دادند بر ضد یکی از تصمیمات دولت. روز تظاهرات آقای فیترومن کمونیست، عضو حکومت سوسیالیست فرانسه، تمام شب بیدار ماند تا متروها تا صبح کار کنند و معترضین را تا پیش از صبح به خانه هایشان بازگردانند. یعنی حقوق اقلیت نه تنها محترم شمرده می شود، از آن دفاع هم می شود. ما به چنین شرایطی نیاز داریم.

من موافقم که خواست و شعار یا شعارهای محکم محوری که بتواند همه را گرد هم آورد بسیار

مهم است، می توانم بگویم آن اندازه مهم که می شود بحث های ویژه ای به آن اختصاص داد و در باره آن پرسید، گفتگو کرد، پژوهش جامعه شناسی کرد، نوشت و به توافق رسید. به ویژه که بعد از شعار «رأی من کو» ما دیگر شعار کلیدی نداشته ایم.

ولی بار دیگر تأکید می کنم که بحث اصلی ما و خواست و شعار ما می باید به نوعی بیانگر این باشد که ما همان طور که اکنون با هم هستیم در آینده هم با هم خواهیم ماند و یکدیگر را تحمل خواهیم کرد، در غیر این صورت دوباره شکست خواهیم خورد.

خواست و شعار کلیدی می باید در ضمن به گونه ای باشد که آقایان موسوی و کروبی و خاتمی بتوانند به آن پیوندند، و کنار این حرکت بمانند. و به نظر من تحمل خواست ها و اختلاف نظرها می تواند چنین نقشی را بازی کند.

این شعار می تواند هر سه مورد دمکراسی، حقوق بشر و سکولاریسم را در خود جای دهد. وقتی میزان رأی مردم باشد، طبیعی است که از صندوق آرا نتیجه ای بر ضد حقوق بشر بیرون نخواهد آمد؛ در این صورت ادیان و افکار مختلف آزاد خواهند بود و حق همگان رعایت خواهد شد و همه آن چه شما می گوئید - حقوق بشر، دمکراسی، سکولاریسم - به دست خواهد آمد.

م.ز: ده ماه از خیزش شهروندی ایران- خیزش سبز- می گذرد. روزهای خوش حکومت اسلامی یکی پس از دیگری به حضور پویای جنبش آزادی خواهی ایرانیان باخته است، از نماز جمعه و فریاد های الله و اکبر تا ۱۳ آبان و ۱۶ آذر و روز به اصطلاح قدس و عاشورا و سالگرد فروافتادن بهمن اسلامی بر سرزمینمان. بدنه جنبش و بسیاری تحلیلگران سیاسی بر این باورند که زمان گسترش دادن و ژرف تر کردن اعتراض ها از خلاصه ماندن در خیابان ها و روزهای حکومت فراسیده است. در این رابطه دو گفتاورد از هموطنان جوان ساکن ایران را مرور می کنیم:

«گفتمان جنبش سبز گفتمان آزادی خواهی و احترام به حقوق بشر است. چگونه می توانیم بدون رسانه های همگانی درست و سالم در هر دو سوی مرز، توده تعیین کننده مردم را آگاه کنیم که ما می توانیم برنده این مبارزه و سازنده کشورمان باشیم، ولی لازم است و می باید چشمداشت پیروزی سریع نداشته باشیم و به جای سرنگونی رژیم به هر قیمتی، به سربلندی ایران به هر قیمتی بیندیشیم.»

«باید مردمان بیش تری را که عادت کرده اند به اموری این چنین بی تفاوت باشند تشویق کنیم خواست های خود را از حکومت مطرح کنند و بر آنها پافشارند. اما این کار را باید با بحث و نوشته های درست و مستدل پیش ببریم تا همگان مانند خود ما آگاهانه جذب جنبش سبز شوند. این باعث می شود که کسی برای نتیجه گرفتن شتاب انقلابی و ویرانگر نداشته باشد- مانند زمان انقلاب اسلامی که خود انقلابیون می گویند ما هدفمان سرنگون کردن شاه بود و دیگر همه چیز را می پذیرفتیم حتی رهبری آیت الله خمینی را. ما نباید بخواهیم نیرویی به ما اضافه شود که اصلاً ما را نمی شناسد، ما اگر انقلاب آگاهی می خواهیم باید مسیری آگاه را برگزینیم و به دیگران هم ارائه دهیم.»

به نظر شما در این بازه زمانی چگونه می توانیم لایه های گوناگون جامعه را تشویق کنیم به امر عمومی اهمیت دهند تا به آن توده تعیین کننده مردم که می تواند تغییر را سبب شود برسیم؟
با در نظر داشتن این گفتاورد از یک هموطن دیگر: «به میدان آوردن مردم بیش تر به عرصه مبارزه نوعی فرهنگ سازی هم هست، فرهنگ دست داشتن در امور کشور و رهان کردن مشکلات به گروهی خاص

و کنار نشستن و شکایت کردن؛ ضمن این که حتماً به پیروزی ما هم کمک می کند.»

س. آ: از زمانی که آدم ها گرد هم جمع شده اند، و ذهن بشر چنان ترقی کرده است که صاحب افکار تازه شود، همیشه یک فکر کوشیده است خود را به دیگر افکار تحمیل کند و رسیدن به این منظور هم یک راه بیش تر نداشته و آن «تکرار» است.

در روانشناسی روشی هست برای این که بتوان یک فکر را میان مردم برد، روانشناسان معتقدند اگر شما مطلبی را به اندازه کافی تکرار و آگاهانه با یکی از غرایز انسانی مجاور نمایید، اندیشه آن مطلب در ذهن افراد جا می گیرد. به عنوان نمونه مادرها می خواهند فرزندانشان در امنیت زندگی کنند و به جایی برسند، شما اگر به روش های مختلف برای یک مادر تکرار کنید که فرزندش در حضور این رژیم نه امنیت دارد نه هرگز به جایی می رسد، این مادر به شما می پیوندد. دیگران را نیز با آن چه برایشان مهم تر است می توان به همین ترتیب آگاهانه و با مجاورت علمی به غرایز انسانی به حرکت دعوت کرد؛ به بازرگانان باید گفت سرمایه کشور توسط آخوندها دزدیده خواهد شد، به آنان که علاقه مند به تحصیل علم اند می باید یادآور شد که در این کشور نمی شود درس خواند و نمی شود از دانش آموخته شده استفاده کرد.

در فن روزنامه نگاری می گویند سی درصد انرژی ای که شما به کار می گیرید تا فکری را میان جامعه برید هدر می رود، و ما چون نمی دانیم آن سی درصد کدام است آنقدر حرفمان را تکرار می کنیم تا مردم تمام پیام ما را بگیرند و تکانی بخورند. پس تکرار مطلب بسیار مهم است.

دیگر این که عموم مردم معمولاً تا به حدی از اطمینان درباره امنیت خود نرسند وارد ماجرا نمی شوند. سرامدان جامعه و جمعی پیشرو و نیز جوانان -به ویژه در شرایطی که ایران امروز دارد- بخش خاصی هستند که کار را آغاز می کنند، اما توده مردم برای پیوستن به آنها به اندک اطمینانی نیاز دارند.

سال ۱۳۵۷ هم مثلاً در ماه آبان چنان جمعیتی به خیابان نمی آمد، بعد از تظاهرات عاشورا مردم دریافتند حکومت کار چندانی با آنها نخواهد داشت و به جمعیت خیابان ها افزوده شد.

در همین اعتراض های اخیر نیز در نخستین تظاهرات پس از انتخابات مردم می دانستند حکومت آمادگی آسیب زدن به جمعیت را در حد وسیع ندارد و جمعیت خیابانی میلیونی بود، بعدها که خشونت حکومت را دیدند، کم تر به خیابان آمدند و این بسیار طبیعی است.

البته این مورد فعلاً در دست ما نیست ولی به تدریج با آگاه کردن مردم و تکرار خواست های این حرکت و مجاور کردن آگاهانه این تکرار با غرایز انسانی آنان مردم بیش تری به ما می پیوندند و حکومت نیز به دلیل تکرار ماجرا عقب می نشیند و کنترل را از دست می دهد و ما در نهایت هر دو مورد را به دست خواهیم گرفت و مردمان را همراه خود خواهیم داشت.

چهاردهم مارس دوهزار و ده میلادی